روزنامه شرق

ادبیات و کتاب . روزنامه

نگاهی به‌مجموعه داستان «حومه» ویلیام فاکنر صفحه ۸

یادداشتی بر «برف تا کمر در تاریکی نشسته» حسن همایون صفحه ۹

لحظه رهایی صفحه ۱۰

گفت‌وگو با علی عبداللهی به مناسبت انتشار «مردم سلدویلا» نوشته «گوتفرید کلر»

راوی صادقِ گذار به بورژوازی

عکس: آیدین رهبر، شرق

پیام حیدرقزوینی

«مردم سلدویلا» مجموعه داستانی دو جلدی از گوتفرید کلر، شاعر و نویسنده سوییسی آلمانی‌زبان است که چندی پیش چهار داستان از این مجموعه با ترجمه علی عبداللهی به فارسی منتشر شد. کلر نویسنده‌ای متعلق به سده نوزدهم است و برخی از آثار او مثل رمان «هاینریش سبز» و همین مجموعه داستان مردم سلدویلا از جمله آثار درخشان او در نثر آلمانی به شمار می‌روند. نویسندگانی چون توماس مان، هرمان هسه و الیاس کانتی داستان‌های کلر را ستوده‌اند و برخی متفکران آلمانی مثل نیچه، آدورنو و لوکاچ نیز از آثار او استقبال کرده‌اند. لوکاچ در کتاب «رمان تاریخی»، کلر را از جمله مهم‌ترین نویسندگان داستان رئالیستی دوره پس از انقلاب ۱۸۴۸ دانسته است. رئالیسم آثار کلر متفاوت از نویسندگان آلمانی پیش از اوست و از آن با عنوان «رئالیسم شاعرانه» یاد کرده‌اند. به مناسبت انتشار چهار داستان از «مردم سلدویلا»، با علی عبداللهی درباره ویژگی‌های نثر و سبک داستان‌های کلر و نیز جایگاه او در ادبیات آلمانی‌زبان گفت‌وگو کرده‌ایم. به گفته عبداللهی، کلر «شاعر و نویسنده کلاسیک و ملی سوییس است و بی‌تردید یکی از بنیانگذاران ادبیات ملی سوییس است و نه فقط در نوول‌نویسی دستاوردهای خاص دارد، بلکه از بدعت‌گذاران در زمینه «رمان تکامل و رشد» است که رمان حسب حالی مفصل «هاینریش سبز» ش پس از «ویلهلم مایستر» گوته، مهم‌ترین رمان تربیتی قرن نوزدهم به شمار می‌رود. در ادامه این گفت‌وگو را می‌خوانیم.

«مردم سلدویلا» کتابی دو جلدی است. چرا از میان داستان‌های این کتاب، این چهار داستان را برای ترجمه انتخاب کردید؟

چند دلیل داشت، یکی اینکه تمام داستان‌های کلر کیفیت و جایگاه بالایی ندارند، دوم اینکه حجم کتاب اصلی با حروف ریز نسخه آلمانی روی هم ۸۶۰ صفحه است که در ترجمه دست‌کم می‌شود هزار و اندی صفحه! فکر کنم با این اوضاع چاپ و گرانی کتاب نمی‌شود خطر کرد و کل داستان‌ها را درآورد آن هم به‌عنوان اولین کتاب یک نویسنده. دیگر اینکه با توجه به سختگیری‌های ممیزی در چند سال اخیر، فکر کردم همه داستان‌ها بی‌حذف و آسیب جدی بیرون نخواهد آمد، من و همکاران محترم نشر مرکز، دوست نداشتیم و نداریم متنی را با حذف‌های زیاد تحویل خواننده بدهیم. البته دو داستان بلند دیگر از کتاب را که از قضا داستان‌های مهمی هم هستند، همان زمان ترجمه کرده بودم که صلاح ندانستیم در این دفتر چاپ شود، چون بیم آن می‌رفت مثله شوند. حتما بعدها در خواهند آمد. دلیل دیگر شخصی است: من برای برگردان گزیده‌ای از دو جلد بورس برای اقامت در شهر کلر – زوریخ - گرفته بودم و قرارداد هم بر همین مبنا تنظیم شد.

نثر کلر، به نسبت پیچیده و همراه با جملات طولانی است که طبیعتا ترجمه آثار او را هم دشوار می‌کند. همچنین نثر او کمی هم شاعرانه است و ضمنا در آثارش از ضرب‌المثل‌ها و فرهنگ عامیانه هم به‌کرات استفاده کرده است. شما در ترجمه داستان‌های کلر چه امکانات و مشخصه‌هایی را در زبان فارسی مدنظر داشتید؟ دشوارترین بخش ترجمه کلر مربوط به چه چیزی بود؟

دشواری کار، درآوردن نثر دشوار و فاخر و جملات طولانی نویسنده بود با رعایت شاعرانگی آن بدون درغلتیدن به‌سادگی بیان امروز. از آن دشوارتر، یافتن لحنی بود شبیه لحن متن اصلی که با نحو آلمانی رایج در سوییس آن هم در اواخر قرن نوزدهم نوشته شده و از سویی از سنت دشوارنویسی سایر نویسندگان آلمانی‌زبان، سخت متاثر است. در مورد اشارات نویسنده به اساطیر، کتاب مقدس، ضرب‌المثل‌ها و نکات فرهنگ عامه؛ از تفسیرها و تحلیل‌های متعدد موجود از داستان‌ها بهره بردم که منابعش را ذکر کرده‌ام و توضیحش را در زیرنویس‌ها می‌بینید. مساله اخیر فقط شتاب کار را کم می‌کرد ولی قابل حل بود، حتی در مواردی ناچار شدم به فرهنگ ضرب‌المثل‌ها و عبارات رایج لاتین - آلمانی هم مراجعه کنم. از ترجمه فارسی عهد عتیق و ترجمه آلمانی مارتین لوتر هم جابه‌جا استفاده کرده‌ام. در نهایت تصمیم گرفتم در عین توجه به همه این موارد، در فارسی، به‌زعم خودم، در متن فارسی، زبانی نسبتا فاخر و در عین حال خوشخوان انتخاب کنم که نه به دام سرەنویسی و تعصب زبانی می‌افتد و نه به خواننده، کم‌توجه است. چون معمولا در متن‌های فاخر رایج، گاهی روند طبیعی داستان و لذتی که باید خواننده از متن ببرد نادیده گرفته می‌شود. لحن شاعرانه متن، می‌تواند در همین‌جا کارساز باشد، اگر مترجم برداشت کهنه و نخ‌نمایی از آن نداشته باشد. برگردان حاضر، برآیند توجه به همه این خصلت‌هاست، که میزان کامیابی آن را باید منتقدان و خواننده‌ها تعیین کنند.

آیا زبان و نثر داستان‌های کلر همان نثر مرسوم آن دوران است یا زبان آثار او چیزی متفاوت از زبان غالب دورانش بوده؟

در نگاه اول، کم‌وبیش همان نثر است، به اضافه پسند و دریافت خاص و سلیقه زبانی کلر، که هم شاعر بود و هم نویسنده. و مواردی که به ملیتش و آلمانی رایج در سوییس برمی‌گردد و به آن اشاره کردم. اما او، مثل همه نویسنده‌های سوییسی در یک تناقض دایمی می‌نویسد، اینکه باید هم به زبان مردم خود بی‌اعتنا نباشد و هم چشمی به منتقدان آلمانی داشته باشد و جواز تایید آثارش را از آنجا بگیرد. برخی مثل همشهری کلر، یرمیاس گوتهلف، در نثر خود با توجه بی‌اندازه به لهجه سوییسی، در آلمان و اتریش، خواننده‌های کمتری پیدا می‌کنند و رفته‌رفته از یاد می‌روند. و کسانی مثل کلر و بعدها ماکس فریش و دورنمات، چشم به تایید آلمانی‌ها دارند و طبعا وجه اول در کارشان کم‌رنگ‌تر می‌شود. نثر کلر، جایی در میانه قرار می‌گیرد، هم لحن سوییسی دارد و هم به زبان رایج در آلمان و سنت ادبی آن توجه وافر دارد. برعکس فریش و دورنمات که نثرشان تماما مشخصات رایج در زبان آلمانی دورانشان را دارد و فقط سوییسی حرف می‌زنند ولی در نوشته‌های خود آلمانی تمام‌عیار هستند.

همان‌طور که در مقاله پیتر بیکسل با عنوان «ملاحظاتی در باب ادبیات سوییس» هم آمده، ادبیات آلمانی زبان سوییس وضعیتی پیچیده و بغرنج داشته است: سوییس چیزی به اسم «ادبیات ملی» نداشته چراکه دو زبان مختلف با دو ادبیات متفاوت از هم و با درونمایه‌ها و محتواهای مختلفی در سوییس تولید شده‌اند. آیا ادبیات سوییس همچنان همین وضعیت را دارد؟ در حال حاضر وضعیت نویسندگان سوییسی آلمانی‌زبان چگونه است؟

بله، بیکسل که خود هنوز زنده است، به مساله مهمی اشاره می‌کند. بخش اعظم سوییسی‌ها به آلمانی می‌نویسند، ولی گویش آلمانی‌شان تفاوت آشکاری با زبان رایج در آلمان یا اتریش دارد، این تفاوت تا جایی است که لهجه سوییسی را می‌شود تا حدی زبانی مجزا دانست که مثلا تفاوتش با زبان آلمانی معیار، در قیاس با فارسی رایج در ایران و افغانستان و تاجیکستان، به‌مراتب بیشتر است و خیلی‌ها آن را زبانی مجزا می‌دانند، ولی از آنجا که این گویش دارای ادبیاتی غنی و منحصربه‌خود نیست، تمام نویسندگان سوییس وامدار سنت‌های نوشتاری آلمان و اتریش هستند و در حالی که به گویش سوییسی تکلم می‌کنند، کتاب‌هایشان را به آلمانی رایج در آلمان می‌نویسند. چند سال پیش پتر اشتام، نویسنده معاصر سوییسی هم در سخنرانی خود در خانه هنرمندان ایران دقیقا به همین نکته اشاره کرد و بر آن صحه گذاشت. البته بهره اقتصادی حاصل این رویکرد به خاطر شمار به‌مراتب بیشتر خوانندگان ادبی خارج از سوییس را نباید نادیده گرفت و نوعی فرصت مغتنم برای نویسندگان سوییسی و بازار کتاب سوییس است که آنها را به بازاری بزرگ و فضایی بین‌المللی‌تر پیوند می‌دهد. چیزی که در مورد ما، مثلا نویسندگان افغان تا حدی و نویسندگان تاجیک به‌مراتب کمتر به آن توجه می‌کنند و عملا این سه حوزه از نظر فرهنگی و اقتصادی تعامل ناچیزی با هم دارند.

شکنجه فلوبری کلر، در هماوردی وی با کلاسیک‌ها و جست‌وجوی وی برای بنیانگذاری سبکی والا و متکامل معنا می‌یابد. سبکی که از یک‌سو هم وامدار کلاسیسیسم است و هم منتقد سرسخت آن و تاثیر او بر روند ادبیات آلمانی، به‌حدی است که می‌توان گفت بسیاری از نویسندگان بعدی سوییس حتی تا امروز وامدار او هستند و از زیر شنل او درآمده‌اند

گوتفرید کلر از مهم‌ترین نویسندگان داستان رئالیستی نیمه قرن نوزدهم آلمان است و به بیان لوکاچ در «رمان تاریخی»، کلر و فردیناند مایر در مقایسه با بسیاری از معاصران آلمانی‌شان، پیوندهای قوی‌تری با سنت‌های کلاسیک هنر روایی دارند. اما ویژگی‌های اصلی رئالیسم کلر چیست که او را بدل به نویسنده‌ای مهم در این دوران می‌کند؟ رئالیسم آثار او چه تفاوت‌هایی با رئالیسم ادبیات آلمانی پیش از خود دارد؟ آیا تعبیر «رئالیسم شاعرانه»‌ای که در مورد سبک آثار کلر به‌کار برده‌اند تعبیر درستی است؟

کلر در درونمایه داستان‌های خود، از یک‌سو، هم به آموزه‌های جدی روشنگری و نقد آن بی‌اعتنا نیست و هم دریافت خاص خود از رئالیسم برآمده از پیشرفت‌های عرصه علوم و انقلاب صنعتی را ارایه می‌دهد ولی در هر حال، می‌کوشد به دام عامه‌گرایی درنغلتد. ضمن اینکه آشنایی کلر با لودویگ فویرباخ، شیفتگی نسبت به وی و آشنایی بعدی با نیچه، دریافت وی از اخلاق و مذهب را دستخوش دگرگونی اساسی می‌کند. همه اینها، با تجربیات زیسته خاص وی در زندگی شخصی از یک سو و تلاش وی برای راهیابی به مناصب دولتی و نیز حفظ روحیه انتقادی از سوی دیگر، از او چهره‌ای خاص می‌سازد، که بسیار به گوته و نقش‌هایی که او ایفا می‌کرد نزدیک است. گوته در عین حال که شاعر و نویسنده کلاسیک آلمان بود، با قدرت هم سروسری داشت و از سویی دیگر، می‌کوشید جان شاعرانه و شورشگر خود را هم حفظ کند. برای همین، گوتفرید کلر را، شاعر و نویسنده ملی و کلاسیک سوییس می‌دانند چون واجد صفات مختلف ادبی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی بعضا متضادی است که مثلا فردیناند مایر فاقد آن بود. بهره او از آبشخور ادب کلاسیک یونان و رم، از سنت‌های گوته‌ای و از تلقی شاعرانه از زبان، همان نقطه عزیمتی است که گاهی آثار او را از سایر رئالیست‌ها متمایز می‌کند و از او چهره رئالیستی رمانتیک می‌سازد. به خاطر همین ویژگی‌هاست که سبک او را «رئالیسم شاعرانه» دانسته‌اند. چون آثارش، در تعاریف معمول رئالیسم رایج در دورانش نمی‌گنجد که می‌کوشید تحت‌تاثیر پیشرفت‌های سریع علوم از واقعیت‌های جامعه بگوید و از سنت‌های پیشین غنایی زبان هرچه بیشتر فاصله بگیرد.

مردم‌سلدویلا
گوتفرید کلر
مترجم علی عبداللهی
ناشر مرکز
قیمت ۱۱۹۰۰ تومان

در داستان‌های کلر به سویه‌هایی انتقادی نسبت به برخی از مناسبات بورژوازی و اخلاقیات آن برمی‌خوریم. کلر نویسنده‌ای سوییسی اما آلمانی‌زبان بوده است. او با سنت فکری آلمان و ایده‌آلیسم آلمانی چقدر آشنا بوده و آشنایی او با فویرباخ چقدر در نگاه انتقادی او نسبت به سنت فکری آلمان تاثیر داشته است؟

آشنایی کلر با فویرباخ و بعدها نیچه، او را از شاعر جوانی غنایی و شوریده حال و نقاشی ناشی و منظره‌پرداز، به یکی از پرشورترین منتقدان ایده‌آلیسم آلمانی و سنت‌های رایج اخلاقی - مذهبی پیش از خود مبدل کرد. ولی به باور من، با وجود انقلابی که آشنایی با فویرباخ در وی به وجود آورده بود، با توجه به نوع تلقی وی از داستان و نظرگاه شاعرانه‌اش و نیز بهره‌هایی که از همان سنت در پی‌ریزی سبکش می‌برد، در نهایت در ردیف نویسندگان و شاعران متمایل به ایده‌های روشنگری می‌گنجد. سنتی که هنوز هم طرفداران خودش را دارد و حتی گونتر گراس زنده را هم می‌توان در ردیف آنها آورد.

در داستان اول کتاب روایت قصه از طریق بازگوکردن خاطرات صورت می‌گیرد و وقایع از این طریق پیش می‌روند. به‌طور کلی یکی از نکاتی که در داستان‌های کلر دیده می‌شود، تلاش برای احیای سنت قدیمی داستان‌گویی و نقل شفاهی است. نظرتان در این مورد چیست؟

کلر گاهی از وجوه روایی عامیانه بهره می‌گیرد (پانکراتس مغموم)، گاهی از ساختار افسانه‌های کهن و قصه‌های جن و پری (آینه، بچه گربه)، گاهی گفتمان‌های رایج ملهم از روشنگری متکی بر گزین‌گویه‌های اخلاقی عصر خود را دستمایه کارش قرار می‌دهد (آدم است و لباس) و گاهی در بستر واقعیت‌های رایج از وضعیت کارگران روایت می‌کند (سه شانه‌ساز شریف) و گاهی کلان روایت‌های رایج در ادبیات کلاسیک را به نقیضه می‌گیرد (داستان منتشر نشده رومئو و ژولیت در دهکده). ولی در همه جا به نحوی سنت‌های روایتگری کهن، کلان روایت‌های کلاسیک و در عین حال نقیضه و ریشخند، همزمان حضور متوازی دارند و همین خصلت اخیر به کلر چهره‌ای خاص می‌بخشد. او در همه موارد به نقد پلشتی‌های جامعه با سلاح پسندهای خاص فرهنگی می‌پردازد.

نکته دیگر اینکه در داستان‌های کلر، که همزمان با آغاز تجدد بورژوازی آلمان خلق شدند، فضاهای داخلی سبک قدیم مثل قصه‌های جن و پری یا جادویی - افسانه‌ای هنوز هم دیده می‌شوند، مثل داستان چهارم همین کتاب یعنی «آینه، بچه گربه». کلر به‌واسطه طنزی که شبیه طنز قصه‌های جن‌وپری است عادی‌ترین چیزها را از عادی بودنشان خارج می‌کند. اینطور نیست؟

دقیقا همین است و از قضا این داستان، که عنوان فرعی «یک افسانه» را هم برخود دارد، به نظرم از داستان‌های گوتیک و جادویی «ا. ت. هاوفمن» هم بی‌تاثیر نیست، ولی روایت نویسنده، پارودی کنش‌های برآمده از یقین نهفته در افسانه‌هاست. بخشی که کمتر در نقد کلر به آن توجه شده، به نظر من اقبال وی به نوعی رئالیسم شاعرانه و گوتیک‌وار است که بر بستر رویدادها و آدم‌هایی واقعی، در روستا - شهری خیالی و نمادین (سلدویلا = سوییس) شکل می‌گیرد. در این میان وجوه تمثیلی داستان‌های او را نباید از نظر دور داشت.

کلر در دورانی به نوشتن می‌پرداخت که سرمایه‌داری رو به قوام‌گرفتن بوده و به‌خصوص در اروپای غربی تثبیت شده و رو به گسترش بوده است. در داستان‌های همین کتاب نیز برخی ویژگی‌های آن دوران را می‌توان یافت. مثل گسترش بورژوازی به واسطه جنگ و اهمیت شهرها و رشد اقتصاد تجاری و... در شهرها. به‌طور کلی کلر چقدر به‌دنبال بازنمایی تصویر آن دوران یا به عبارتی روح دوران در داستان‌هایش بوده است؟

این نویسنده سوییسی، افزون بر آنکه رفتار مردمان عصر خود را در بسترهای یاد شده، روایت می‌کند، به پیامدهای شتاب یکسویه سرمایه‌داری و فرهنگی که با خود می‌آورد: «نوکیسگی و تازه به دوران رسیدگی» می‌تازد. او روایتگر آدم‌هایی است که پایی در سنت‌های سخت‌جان دارند و پایی در مدرنیسمی که دارد از راه می‌رسد و در کشور او، در سوییس، حتی متاخرتر از جاهای دیگر اتفاق می‌افتد و منشی محافظه‌کارانه‌تر هم دارد، چون خصلت‌های اقلیمی سوییس (کوهستانی بودنش) و سنت‌های سخت‌جان بومی آنجا، باعث می‌شود روح دوران دیرتر از آلمان به آنجا رخنه کند و همیشه مردمانش چشم به دهان مردم بیرون از مرزهای خود و رویدادهای آنجا داشته باشند.

رشد بورژوازی و تحولات اقتصادی حتی در خود آلمان هم بسیار دیرتر از کشورهای دیگر رخ داد و بسیاری از مناسبات قدیمی اجتماعی و پیشاسرمایه‌داری در آلمان بیش از نقاط دیگر دوام آورد. در اواسط قرن نوزدهم در آلمان یا به‌طور کلی قلمرو آلمانی‌زبان، هنوز شهرهای کوچکی وجود داشت که مناسبات قدیم در آنها پابرجا بود. این وضعیت چقدر در ادبیات آلمانی‌زبان آن دوران و مشخصا سوییسی‌های آلمانی‌زبان تاثیر داشته است؟

این رشد در سوییس بنا بر دلایلی که پیش‌تر گفتم و تاحدی بیکسل هم به آن اشاره کرده، حتی از آلمان هم متاخرتر بود. اصولا در فرهنگ عامه آلمانی، تا همین چندی پیش حتی و شاید همین حالا، سوییسی‌ها را «دهاتی‌های آلمانی‌زبان» می‌دانستند به دلیل شرایط جغرافیایی و سنت محافظه‌کاری سوییسی.

با این حال بسیاری از نویسندگان آلمانی مثل توماس مان، الیاس کانتی و هرمان هسه داستان‌های کلر را ستایش کرده‌اند. مهم‌ترین تاثیر کلر بر ادبیات آلمانی‌زبان چیست؟ و آیا او هنوز هم نویسنده‌ای تاثیرگذار در ادبیات آلمانی زبان شناخته می‌شود؟

ادامه در صفحه ۸

مرور

نگاهی به «مردم سلدویلا»ی گوتفرید کلر

داستان‌های شهری خیالی

«مردم سلدویلا» مجموعه دو جلدی داستان‌ها و نوول‌های «گوتفریدکلر» است که جلد اول آن در سال ۱۸۵۶ منتشر شد و جلد دومش چند سالی بعد به چاپ رسید. چهار داستان از این مجموعه به‌عنوان داستان‌های مهم این دوران از ادبیات آلمانی‌زبان شناخته می‌شوند: «رومئو و ژولیت در دهکده»، «سه شانه‌ساز شریف»، «آدم است و لباس!» و «مباشر محلی گرایفن زه». «علی عبداللهی» چهار داستان از مجموعه مردم سلدویلا را انتخاب و ترجمه کرده که داستان‌های «سه شانه‌ساز شریف» و «آدم است و لباس!» هم در میان آنهاست. «پانکراتس مغموم» و «آینه، بچه گربه» نیز دو داستان دیگری است که عبداللهی ترجمه کرده و در این کتاب منتشر شده‌اند. همچنین در انتهای کتاب نیز چند قطعه کوتاه از کلر ترجمه شده که نمونه‌هایی از نثرهای کوتاه وی را نشان می‌دهد. سلدویل یا سلدویلای این داستان‌ها، شهری خیالی در سوییس است که تمام داستان‌ها در این شهر خیالی یا در حوالی آن روی می‌دهند. به روایت کلر مردمان این شهر، در ایام جوانی و در اوج نداری، سرزنده و خوش باشند و به هنگام پیری که تمام دار و ندار خود را در سوداگری از دست داده‌اند، به تکاپو می‌افتند تا بلکه کاری برای خود دست‌وپا کنند. مردمان این شهر پیوسته در جشن‌ها و کنش‌های سیاسی گوی سبقت را از همگان می‌ربایند اما آنجا که پای زندگی روزمره و کار منظم به میان می‌آید، میدان را خالی می‌کنند و درمی‌مانند. از منظر دیگر سلدویلا نمادی از خود سوییس است که نویسنده می‌کوشد در عین نشان دادن عشق خود به آنجا، بر کنار از بدخواهی یا بی‌انصافی، با لحنی کوبنده ولی هزل‌گونه، مناسبات حاکم بر آنجا و مردمانش را آماج نقد موشکافانه خود قرار دهد؛ نقدی که رفتارهای اجتماعی، آرمان‌های اخلاقی، باورها و در نهایت همه چیز آنان را بی‌نصیب نمی‌گذارد. زبان کلر زبانی دشوار همراه با جملات طولانی است که این از خصوصیات سبکی نثر آن دوره و حتی بسیاری دیگر از نویسندگان آلمانی‌زبان است. نیچه و کلر مراوداتی با هم داشته‌اند و نیچه درباره داستان‌های کلر نوشته: «اگر از نوشته‌های گوته چشم بپوشیم، به‌ویژه از گفت‌وگوهای او با اکرمان، دیگر از ادبیات منثور آلمانی چه می‌ماند که شایسته آن باشد مدام بخوانندش؟ گزین‌گویه‌های لیشتنبرگ، کتاب یکم داستان زندگانی یونگ -شیتلینگ، پایان داستان آدالبرت اشتیفتر و کتاب مردم سلدویلای گوتفرید کلر. برای همین است که روزی نثر آلمانی به آخر خط خواهد رسید». کلر همچنین با فویرباخ نیز مراوده داشته و تحت‌تاثیر او نگاهی منتقدانه نسبت به وضعیت آن دوران و ایده‌آلیسم آلمانی پیدا می‌کند. اما کلر در داستان‌های مردم سلدویلا، به پختگی در بیان روح دوران و نیز زبان خاص خود دست می‌یابد. این داستان‌ها در بستری از زمان پویا و واقعی شکل می‌گیرند، واقعیت‌ها و بیماری‌های زمانه را در قالبی به ظاهر اخلاقی باز می‌تابانند، ولی طنز پنهان و طعنی که در جای‌جای پیام‌های اخلاقی به‌چشم می‌خورد، تفسیری دیگر از امر اخلاقی را به خواننده نشان می‌دهند. همین داستان‌ها و رمان هاینریش سبز، توانست آوازه کلر را از مرزهای سوییس فراتر ببرد به‌طوری که امروزه همچنان برخی از آنها در ردیف زیباترین داستان‌های ادبیات آلمانی‌زبان قرار دارند. در این مجموعه، داستان‌های پانکراتس مغموم، سه شانه ساز شریف و آینه، بچه گربه از جلد نخست مردم سلدویلا انتخاب و ترجمه شده‌اند.

شکل‌های زندگی

جهان تفسیر شده

نادر شهریوری (صدقی)

«هملت: من زمانی شما را دوست می‌داشتم
اوفلیا: به‌راستی از رفتارتان چنین باورم شده بود.
هملت: نباید باور می‌کردید... من شما را دوست نمی‌داشتم»

«تردید» مهم‌ترین ویژگی هملت است، او در همان حالی که نمی‌خواهد زنده باشد، نمی‌خواهد هم بمیرد. عبارت آشنای «بودن، یا نبودن» تاکنون بیشترین عبارتی است که در ادبیات جهان به‌کار رفته است، این عبارت در عین حال نشانه‌ای بارز از خلق‌وخوی هملتی است هملتی که مردد است و هر بازگشتش انتقام خون پدر را به تعویق می‌اندازد و به جای انتقام به تامل پیرامون قتل پدر، حواشی و احیانا بررسی پیامدهای عمل ناکرده خود می‌پردازد.

آیا تردید مانع کنش می‌شود و اگر اینگونه است چه چیز تردید را به وجود می‌آورد؟ تردیدی که مانع از انتقام می‌شود، این موضوع را می‌توان در ابعادی کلی‌تر بررسی کرد که چه رابطه‌ای میان آگاهی، تردیدوکنش- عمل- وجود دارد؟ آیا به تعبیر شاعر پارسی‌گوی «آدمی هرچقدر آگاه‌تر، مسوول‌تر است» و بنابراین بیشتر درصدد تاثیرگذاری و تغییر است و یا آنکه برعکس آگاهی مانع عمل است و آن کس که جسد برادر خود را دفن می‌کند (آنتیگون) و یا چشمان خود را کور می‌کند (ادیپ) بیشتر از آن رو دست به چنین کاری می‌زند که کمتر به تحلیل حول واقعه و پیامدهای آن می‌پردازد. ضرب‌المثلی است مشهور که می‌گوید آن‌کس که زیاد سخن می‌گوید از آن رو است که عمل نمی‌کند و آن کس که عمل می‌کند خاموش می‌ماند و سخن‌سرایی نمی‌کند. این ضرب‌المثل بی‌ارتباط با هملت نیست هملت در ابتدا درباره قتل پدر به‌وسیله عمویش به صحت‌وسقم ماجرا می‌پردازد. انبوه فاکت‌ها و داده‌ها را جمع‌آوری و آنها را تحلیل می‌کند سپس به تکه‌پرانی، نکته‌پردازی و کنایه حول‌وحوش آن همراه با تک‌گویی‌های نغز می‌پردازد، اما در نهایت به‌رغم آگاهی از جنایت عمویش- کلادیوس -تنها ناظر سرنوشت خویش باقی می‌ماند.

در اینجا با نوع خاصی از «آگاهی» مواجه هستیم، این آگاهی مانند آگاهی یک کارآگاه از چگونگی یک پرونده قتل یا یک حادثه نیست بلکه هنگامی که از آگاهی هملتی سخن می‌گوییم با نوعی تامل عمیق مواجه می‌شویم که از چندوچون واقعه فراتر می‌رود و ابعادی هستی‌شناسانه می‌یابد. آگاهی او قبل از هرچیز تامل درباره جوهر و تمامیت وقوع اتفاقات و چیزهاست و رسیدن هملت به این آگاهی خفقان‌آور است که «در سرشت جاودانه چیزها نمی‌توان تغییری به‌وجود آورد»، اینکه جهان همانی است که هست او را به دل‌آشوبه و تهوع می‌کشاند. «... تفو! تف بر این جهان بادا! باغی است پر گیاه هرز که دانه برآورده و چیزهای پست و ناهنجار آن را در تصرف گرفته ...»

نیچه در زایش تراژدی درباره هملت می‌گوید: «انسان دیونوزوسی همانند هملت است، هردو آنها آنگاه که به‌درستی به گوهر حقیقی اشیا می‌نگرند، معرفت کسب کرده و به دل‌آشوبه‌ای آنی دچار می‌شوند که مانع از کنش است، چراکه اعمالشان نمی‌تواند چیزی را در سرشت جاودانه اشیا تغییر دهد. دانش (آگاهی) کنش را می‌کشد، کنش نیازمند حجاب فریب و توهم است.»

کنش از نظر نیچه قبل از هرچیز نیازمند پرده وهم و پندار است، این پرده وهم‌آفرین بایستی قبل از هرچیز نویدبخش باشد تا بابت نویدبخشی‌اش انگیزه برای عمل فراهم شود، اما هنگامی که پرده وهم بر اثر آگاهی به کنه چیزها و مهم‌تر از همه به واسطه آگاهی از «سرشت تغییرناپذیر چیزها» کنار زده می‌شود آنگاه جهان و چیزها به چشم بیننده‌ای همچون هملت «... فرساینده و نابه‌کار و بی‌مزه و سترون می‌نماید». هرگاه بخواهیم موقعیت هملت را بهتر دریابیم باید موقعیت‌های «ضدهملتی» را در نظر آوریم. به ضرب‌المثل گفته شده بازگردیم «آن کسی که عمل می‌کند خاموش می‌ماند و سخن‌سرایی نمی‌کند.» آنتیگون نمونه آن نفسی است که چون کنش می‌کند خاموش می‌ماند و خود را نیازمند توضیح عمل خود نمی‌بیند، به همین دلیل در آنتیگون ما مواجه با نغزگویی‌های هملت نمی‌شویم، او با خود به گفت‌وگو نمی‌نشیند و موضوع را برای خود توضیح نمی‌دهد. زیرا کنش او خود بهترین توضیح است. او بری از تردید همچون نفسی که دیگران او را آگاهی نایافته می‌یابند- زیرا به تبعات کار خود نمی‌اندیشد- آنتیگون خاموش با کنش خود یکی می‌شود و به‌رغم فرمان حاکم (کرئون) خود را موظف به دفن جسد برادر خود می‌کند او این کار را می‌کند تا در عین حال به کنش خود تعین بخشد. تفاوت مهم کنش با ذهنیت و زبان در آن است که کنش کمتر در معرض تفسیر قرار می‌گیرد. کلمه «یا» مرزی قاطع میان این «یا» آن می‌کشد. جسد برادر یا دفن می‌شود و یا نمی‌شود بنابراین راه سومی وجود ندارد و موضوع از ابهام و تردید و البته تفسیر بری می‌شود تمامی تفسیرها تنها بعدی از کنش است که به‌وجود می‌آیند تا عهده‌دار توجیه و رتق‌وفتق امور شوند. اکنون به آگاهی بازگردیم، نیرویی فراسوی حاکمیت آگاهی و عقل وجود دارد که آنتیگون و ادیپ را به پیش می‌راند. آن نیرو باور درونی به خود و حقیقت درونی خویش است. آنتیگون به‌خوبی از آنچه که بر سر او خواهد آمد آگاه است و ادیپ نیز در دهلیزهای دل دلیر خود همین را حس می‌کند اما هردو اسیر حقایقی قوی‌تر از این آگاهی به سوی بلای خانمانسوز خود گام بر می‌دارند. آنتیگون آن «حقایق» را در قالب وفاداری به سنت و دفاع از میراث خانوادگی که همانا دفن جسد برادر خویش است، می‌داند و به آن وفا می‌کند و ادیپ‌شاه نیز آن حقیقت را در کورکردن چشم خود بعد از آگاهی از قضیه کشتن پدر خود و ازدواج با مادرش درمی‌یابد. این در حالی است که هملت از هرگونه کنشی بری است. به نظر او جهان امر تفسیر شده است و بنابراین در سرشت جاودانه چیزها نمی‌توان تغییری به‌وجود آورد.

* از نظر کی‌یرکگور مسیحیت درواقع نوعی کنش است. او زمانی گفته بود مطبوعات و به تعبیری «انتزاعیات مجازی» مسیحیت را دشوار کرده است به نظر می‌رسد مقصود کی‌یرکگور از انتزاعیات شیوع و ترویج آگاهی- در قالب انواع و اقسام تفسیر- است که هرگونه کنشی را هملت‌وار به تعویق می‌اندازد، بدین‌سان جهان در قالب تفسیرهای پیاپی دائما تکرار می‌شود، بی‌آنکه درواقع اتفاقی رخ دهد.